

دختر بویراحمدی

(رمان)

حسن کریم پور



فهرست

۷	فصل اول
۲۹	فصل دوم
۸۷	فصل سوم
۱۱۷	فصل چهارم
۱۵۷	فصل پنجم
۱۷۷	فصل ششم
۲۱۱	فصل هفتم
۲۶۱	فصل هشتم

فصل اول

با گام‌های آهسته از حاشیه رودخانه سن به سمت آپارتمانم پیش می‌رفتم. در آن هنگام که پاسی از شب می‌گذشت ساکنین پاریس که اغلب هم فرانسوی نبودند رفته‌رفته کنار سن می‌آمدند، مردم به ظاهر خوش‌گذران آن قدرها وجدانی پاک و دلی بی‌شائبه نداشتند که حتی تا نیمه شبان دست از تعیش و خوشگذرانی بردارند.

بعد از کار روزانه و بیشتر شب‌ها عده‌ای در تکاپوی شادمانی کافه و کاباره‌ها را اشغال می‌کردند، میزبانان در جنب‌وجوش و میهمانان سرگرم عیش و نوش.

غالب زنان و مردان و پسر و دختر و پیر و جوان از کشورهای بیگانه جهت گردش و تفریح به شهر باعظمت پاریس آمده بودند، مردان و زنان فرانسوی با فرّ و شکوه فوق‌العاده‌ای از مقابلم می‌گذشتند و گاه‌گاه شاهدگان خودخواه اروپایی سوار بر خودروهای آخرین سیستم به این سوی و آن سوی در حرکت بودند.

اشراف‌زادگانی به ظاهر خوشبخت که در پس‌چهره آراسته‌شان جامه‌های ابریشمین خود را از تاروپود وجود عده‌ای مهاجر

سیاه‌روزگار و سخت‌برگشته بافته و از دل مشت‌ی مردم ستم‌دیده صورتشان را رنگ‌آمیزی کرده بودند.

من گاهی که حوصله راندگی نداشتم اتومبیل‌م را در پارکینگ بیمارستان رها کرده، پیاده رهسپار آپارتمانم که فاصله زیادی تا بیمارستان نداشتم می‌شدم تا فرصتی باشد به خودم، به گذشته‌ام، به شغل پزشکی‌م، به مردم پاریس، به همکارانم و بیشتر به ناتان فکر کنم. جدا از کار و فعالیت و تلاش و کوشش فرانسویان در راه پیشرفت کشورشان بین آن‌ها موجود عقیف و پاکدامنی به باور ما ایرانی‌ها و به‌ویژه من که ریشه عشایری داشتم کمتر دیده می‌شد! به قول یکی از پزشکان همکارم از اهالی بمبئی هندوستان که هر دو در بیمارستان شارژ دوگل کار می‌کردیم: «کجاست موجودی که در میان آن توده از مردم پرورش بیابند و سرانجام دامنشان به لکه‌گناهی آلوده نشود!» اما مرا چه شده بود که در آن وقت از شب سخن از فساد و عفاف از ذهنم بگذرد! کسی که خود به خاطر بعضی مسایل پیش‌پاافتاده مانند عدم تحمل رقیب عشقی یا بهانه‌های بی‌مورد زندگی را به خودم تلخ کرده بودم.

هر هفته که فردایش تعطیل عمومی بود یا من در بیمارستان کشیک نبودم به‌طور معمول کمی دیرتر به خانه برمی‌گشتم.

یکی از شب‌ها بعد از صرف شام آماده می‌شدم که پخش مستقیم فوتبال باشگاه‌های اروپا که بین دو باشگاه معروف «پاری سن‌ژرمن فرانسه» و «بایر مونیخ آلمان» انجام می‌شد تماشا کنم، بین ورزش‌های متداول در اروپا و مسابقه‌های رایج، بازی فوتبال را بی‌اندازه دوست

داشتم و حاضر نمی‌شدم به هیچ عذر و بهانه‌ای ولو این‌که به ضررم تمام می‌شد از تماشای فوتبال چشم‌پوشم.

از زمان نوجوانی فوتبال را دوست داشتم، به قول معلم و دبیر ورزش مدرسه استعدادم در یادگیری بازی خوب بود اما در آن زمان و موقعیت زندگی مان آن‌گونه که من انتظار داشتم پدرم نمی‌دانست و یا در موقعیتی نبود که استعداد مرا پرورش دهد. گاهی با خانزادگان هم‌سن و سالم بازی می‌کردم که هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم استعدادم را به رخ آن‌ها بکشم.

آن شب بازی خیلی حساس بود. بیست و هشتم آوریل ۱۹۸۷ برابر با نهم خرداد ۱۳۶۶، بایر مونیخ در زمین پاری سن‌ژرمن فقط یک مساوی لازم داشت که به فینال برسد. استادیوم سرشار از تماشاچیانی بود که بیشتر فرانسوی و طرفدار تیم پاری سن‌ژرمن بودند، با این‌که برد و باخت دو تیم بیگانه در زندگی من تأثیر نداشت و هر کدام برنده زمین را ترک می‌کردند برای ما ایرانی‌ها افتخاری نداشت اما گویا بازی فوتبال مرز نمی‌شناخت و کمتر کسی از پزشکان همکارم و اغلب دوستان پرسنل بیمارستان نسبت به بازی آن شب بی‌تفاوت بودند، هیجان تماشاچیان حاضر در استادیوم روی بینندگان تلویزیونی بی‌تأثیر نبود. من حتی پارچ آب و لیوان و مقداری میوه و تنقلات کنار دستم گذاشته بودم که برای چند ثانیه هم از تماشای بازی غافل‌نمانم. ناتان دوست هندی‌م با این‌که به هم علاقمند بودیم و تا حدودی به توافق رسیده بودیم در صورت امکان از دواج کنیم و حاضر شده بود به اتفاق به ایران برگردیم، در شب‌هایی که مسابقه فوتبال پخش می‌شد نه